



پیغام عشق

قسمت هشتصد و شصت و پنجم



شرح غزل ۲۶۶۶ دیوان شمس از برنامه ۹۱۷ گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به تن اینجا به باطن در چه کاری؟

شکاری می کنی؟ یا تو شکاری؟

از خود پرسیم ما این جا، در این تن و در این دنیا به چه مقصدی آمده ایم؟ علت اصلی حضور ما در جهان چیست؟ مولانا می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه ایم

از ورای تن به یزدان می زییم

آیا ما دانستیم که این تن و من ذهنی نیستیم؟ آیا ما دانستیم که اگر فضاگشایی و پرهیز کنیم قدرت زندگی همانیدگی های ما را شکار می کند و چشم عدم بین ما باز می شود؟ و یا دانایی زندگی را انکار کردیم و با مقاومت من ذهنی، هشیاری زنده مان را شکار شیطان و یا من های ذهنی جهان کردیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

کز او در آینه ساعت به ساعت

همی تابد عجب نقش و نگاری

اگر بدانیم ما این جسم نیستیم ساعت به ساعت و هر لحظه فضا باز می کنیم تا نقش هایی که با آن ها همانیده شدیم را شناسایی کنیم و از آنها آزاد شویم، وقتی مرکز ما از رنگ و بوی چیزهای دنیایی پاک شود ما آینه و ترازوی خدا می شویم و نور خرد و عشق را می تابانیم و با ترازوی صداقت، عدالت خدا را منعکس می کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

مثال بازِ سلطان است هر نقش

شکار است او و می جوید شکاری

ما انسان‌ها مثل بازِ سلطان و شاهینی که روی دستان او می‌نشیند شکار شاه هستیم و فقط باید برای شاه که خداست شکار کنیم، اما به خاطر عدم آگاهی بازِ جانِ ما بر روی شاخه‌های پول، مقام و نقش و نگارهای دنیایی نشست و شکار من ذهنی خودمان شدیم. خدا را شکر که با چراغ مولانا راه را یافتیم و با فضاگشایی و جدی نگرفتن اتفاقات، مرکزمان را آینه می‌کنیم تا خدا نقش خودش را در آن ببیند و ما را شکار کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

چه ساکن می‌نماید صورتِ تو

درون پرده تو بس بی‌قراری

اگر به جای زبان ما گوش باشیم با دلی سخن‌پذیر به حرف‌های مولانا گوش می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم، در این فضای گشوده‌شده ما ساکن این لحظه ابدی می‌شویم، وقتی طلب زنده شدن به خدا در ما هست از بی‌ثباتی و بی‌قراری در ذهن که مرتب مسئله می‌سازد و با اتفاقات و آدم‌ها همانیده می‌شود و مانع و دشمن می‌بیند نجات پیدا می‌کنیم و به قرار و آرامش خدا می‌رسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

لباست بر لب جوی و تو غرقه

ازین غرقه، عجب سر چون بر آری؟



ما غرق آب حیاتی هستیم که هر لحظه از چهار بُعد ما می‌گذرد و همانیدگی‌های ما را می‌شوید، ما مثل ماهی غرق دریای یکتایی هستیم و با فضاگشایی لباس همانیدگی‌ها را بر لب جوی می‌گذاریم، مثل پول، سواد، همسر، فرزند، همه این‌ها بر لب جوی و حاشیه زندگی ما هستند و عجیب است که با فضاگشایی ما از جنس آن‌ها نمی‌شویم، ولی می‌توانیم با ارتعاش نور و عشق الهی به همه آنها برکت دهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

حریف حاضرست آنجا که هستی

ولیکن گر بگوید، شرم داری

ما هر جایی که هستیم خدا با ماست، حریف ما خود زندگی‌ست، یک هشیاری زنده به حضور و نامیرا که همیشه می‌خواهد در ما به خودش زنده شود، اگر ما فضا را باز کنیم از جنس خدا می‌شویم، راضی و مرضی می‌شویم و هشیاری بر هشیاری منطبق می‌شود. ما که روز الست به زندگی بلی گفتیم پس چرا این لحظه که خدا ما را به سوی خود می‌خواند شرم می‌کنیم و با مقاومت من‌ذهنی خود را به جسم کاهش می‌دهیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان

نباشد غایب از باد بهاری

شاخه‌های درخت می‌رقصند و از باد بهاری خبر می‌دهند، شیوه زندگی هر انسانی به هر صورتی که هست، پولدار یا بی‌پول، باسواد یا بی‌سواد، زن یا مرد با فضاگشایی می‌تواند به خدا وصل شود و با شادی بی‌سبب از باد بهاری و نیروی زندگی خبر دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

مَجّه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد

نمی‌دانی گزین بادست یاری؟

باد زندگی که دم اوست را بپذیریم و این باد زنده کننده را موقوف علت‌های ذهنی نکنیم، شادی زندگی را از سوی فکرها، دردها به سوی باورهای پوسیده سرمایه‌گزاری نکنیم و فراموش نکنیم که یاری‌رسان تنها خودِ زندگی‌ست، اگر ما سپاسگزار باشیم و صبر کنیم نتیجه صبرمان را می‌گیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به صد دستان به کار تُست این باد

تُرا خود نیست خوی حق‌گزاری

باد زندگی و نیروی گُن‌فکان با هزاران طریق و شیوه می‌خواهد به ما کمک کند تا ما به اصل خودمان که عدم است زنده شویم، خدا عاشق ماست و به دنبال خودش است ولی ما با من‌ذهنی که خوی حق‌گزاری ندارد با ناسپاسی قانون جبران را زیر پا می‌گذاریم و به خودمان آسیب می‌زنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

ازو یابی به آخر هر مرادی

همو مستی دهد، هم هوشیاری

آخر هر چیزی که مرکزمان می‌گذاریم و با آن همانیده می‌شویم درد است و بی‌مرادی.

مولانا می‌فرماید: عاشقان خدا از بی‌مرادی‌های خویش از مولای خویش باخبر گشتند. بدون فضاگشایی و زنده شدن به او نه به مرادهای این جهانی می‌رسیم و نه لذت و مستی نیروی زندگی را می‌گیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

بپرس او کیست؟ شمس الدین تبریز

به جز در عشق او تا سر نخاری

به راستی شمس الدین تبریز کیست؟ که از تن مولانا چنین آتش عشقی را در جهان شعله‌ور کرد؟ شمس تبریز طلوع نور خداوند در فضای یکتایی این لحظه است و تنها جسمی که خداوند به صورت نور از او تجلی می کند تن شریف آدمیست، پس مواظب و بیدار باشیم که حتی به اندازه یک لحظه سر خاریدن به خواب ذهن نرویم و درد ایجاد نکنیم تا خدا نورش را از آینه ما به بیرون منعکس کند.

با سپاس و قدردانی از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرمی 🙏

دیبا از کرج



با عرض سلام

«آیا من خودم را دوست دارم؟»

از بچگی در ذهنمان تجسم و تصور کردیم که یک آدم قدرتمندی بالا نشسته و دارد تمام اعمال خوب و بد ما را می‌نویسد که وقتی مُردیم، سزای آن‌ها را بدهد. بعد از آن باز در ذهنمان تصویرسازی کردیم که این خدای ذهنی، با تعدادی آدم خاص در ارتباط است و به آن‌ها خیلی نزدیک است و ارادت و احترام خاص به آن‌ها دارد.

با خود در ذهنمان می‌گوییم که این‌ها ولی خدا بر روی زمین هستند و باید بروم به این‌ها بگویم برایم دعا کنید یا دستی به رویم بکشید، تا من خوش‌بخت بشوم.

هزاران سال است که ما همین‌طور زندگی کردیم. یک نفر را که از عهده کوچک‌ترین کار شخصی‌اش بر نمی‌آید را در ذهنمان گنده کردیم و هل دادیم بالا و خود را اویزان او کردیم و خود را حقیر و غلام او می‌دانیم. با خود می‌گوییم علت این که من زندگی‌ام خوب نیست به این علت است که خداوند به اشخاص خاصی لطف و محبت دارد و به ما ندارد.

آخر از خود نمی‌پرسیم که مگر می‌شود خدا پارتی‌بازی کند؟ آخر مگر ما در زندگی دیگران هستیم که بدانیم زندگی‌شان چگونه است؟

اجداد ما و پدر و مادر ما و خود ما یک عمر با این خرافات زندگی کردیم. حالا نگاه کنیم که نتیجه‌اش چیست؟ جز درد چه بوده نتیجه؟ آیا واقعاً ما زندگی کردیم؟ نه نکردیم.

علتش چیست؟ علتش این است که ما نمی‌دانستیم. ما نمی‌دانستیم که این‌ها همه فکرهای ذهن ما بود، این‌ها همه تصویرسازی ذهن بود، این‌ها همه خرافات بود. ما با خرافات زندگی کردیم.

نه خدای قدرتمندی آن بالا نشسته، نه بنده خاصی وجود دارد که پارتی داشته باشد، و نه کسی وجود دارد که بخواهد برای ما طلب شفاعت کند از آن خدای ذهنی توهمی.



حالا، به این موضوع فکر کنیم که آیا ما واقعاً لیاقت شادی زندگی را نداریم؟ آیا ما لیاقت نداریم زندگی خوبی کنیم؟ ما چه فرقی با هم داریم؟ یک نفر که در بهترین امکانات و ثروتمندترین خانواده به دنیا آمده، چه فرقی با یک نفر که در خانواده فقیر به دنیا آمده، دارد؟

خانواده محروم از خانواده ثروتمند در ذهنش تصویر می‌سازد و فکر می‌کند آن‌ها زندگی عالی دارند، چرا؟ چون فکر می‌کند ارزش و زندگی خوب به پول و مقام و شهرت است. نمی‌دانند که کسی که به این‌ها چسبیده، بدترین زندگی را دارد.

از یک عده‌ای در ذهنمان تصویر عالی می‌سازیم و خودمان را با آن‌ها مقایسه نمی‌کنیم، چون فکر می‌کنیم که ما هیچ وقت به آن‌ها نمی‌رسیم. اصلاً آن‌ها کجا و ما کجا؟!

خلاصه این که خودمان را دوست نداریم و کسی که خودش را دوست ندارد، هیچ چیز و هیچ کس دیگری را نمی‌تواند دوست داشته باشد. قدر سلامتی و بدنش را نمی‌داند، قدر آرامش و شادی‌اش که حقش است را نمی‌داند، فقط و فقط به خاطر توهمات ذهن.

مولانا می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۰۲

«ما شاخ یک درختیم، ما جمله خواجه تاشیم.»

ما یکی هستیم، هیچ فرقی نداریم.

منتها یک مریضی در ما است که به ما وانمود می‌کند که ما از هم جدا هستیم. علت این که خودمان را دوست نداریم این است که این مریضی، در درون ما مسلط است. مولانا در بیت ۱۴۳۸ از دفتر سوم می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همت خود ای شریف

یعنی تو به ضعیف بودنت که من ذهنی القا می کند نگاه نکن. به حرف های اطرافیانت که می گویند تو ضعیف هستی توجه نکن، آن ها من ذهنی دارند و با عقل من ذهنی دارند حرف می زنند. بلکه به همتت توجه کن که تو یک انسان شریف هستی.

الآن که فهمیدیم همه این فکرها از توهم و خرافات ذهن است، دیگر وقت را تلف نکنیم، قدر خودمان را بدانیم. شروع کنیم با همت روی خودمان کار کردن.

این را هم بدانیم که من ذهنی با به خطر افتادن همانیدگی ها، باز هم به ما حمله می کند و به ما القا می کند که تو ارزش نداری. ولی این دفعه دیگر فریب نخوریم و مصمم باشیم. با کوچک ترین درد و یا با کوچک ترین سرزنش و ملامت از من ذهنی خودمان یا دیگران، قهر نکنیم و ناز نکنیم. چون با این کار دوباره داریم با همان مریضی خرافات درونمان زندگی می کنیم.

همه ما اگر من ذهنی داریم، درد هم داریم. اتفاقاً داریم با کمک هم کار می کنیم که بتوانیم دردهایمان را ببندازیم. بنابراین با تمام وجود تلاش کنیم.

و در پایان مولانا می گوید اگر عمرمان با من ذهنی تلف شد و ما خودمان را دوست نداشتیم، در این صورت خواندن فاتحه و آعوذ با من ذهنی بی نمک است. ولی بی نمک تر این است که باز هم بقیه عمرت را در غفلت به سر ببری و بگویی من دیگر لیاقت ندارم.



مولانا می گوید این حرف خیلی بی نمک است. تو الآن در هر وضعیتی هستی لیاقت شادی زندگی را داری و حقت است. بی نمک است که باز هم ناز کنی.

مولانا می گوید از این به بعد، با طلب صادقانه روی خودت کار کن و لحظه به لحظه فضا را باز کن و از این فضای گشوده شده طلب کمک کن. هر زمانی که ما فضا را باز کنیم، خداوند به ما کمک می کند. چون خداوند قادر است و سرتاسر رحمت است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۲

چونکه عمرت بُرد دیوِ فاضحه

بی نمک باشد اَعُوذُ و فاتحه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۳

گرچه باشد بی نمک، اکنون حنین

هست غفلت بی نمک تر ز آن، یقین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۴

همچنین هم بی نمک می نال نیز

که ذلیلان را نظر کن ای عزیز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۵

قادری، بی گاه باشد یا به گاه

از تو چیزی فوت کی شد ای اله؟



با تشکر و احترام

فرشاد از خوزستان



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

چند نهان داری آن خنده را؟

آن مه تابنده فرخنده را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

بنده کند روی تو صد شاه را

شاه کند خنده تو بنده را

گاهی اوقات که آیدای نازنین روی خط می آید بدون اختیار شروع می کند به خندیدن، از استاد هم معذرت خواهی می کند و می گوید: ببخشید استاد، نمی دانم چرا خنده ام می آید؟ آیا خنده آیدای نازنین همین خنده ای نیست که حضرت مولانا می گوید؟!

خنده ای بدون دلیل، بدون کنترل من ذهنی، بدون هیچ گونه شرم و خجالت من ذهنی. یادم است قدیم ها وقتی با اعضای خانواده جمع می شدیم کلی شوخی و خندهای الکی می کردیم ولی بعد به ما می گفتند: بس است دیگر زیاد نخندید که به ما خنده نمی افتد. یعنی درست نقطه مقابل همین ابیات. درحالی که حضرت مولانا می گوید تا کی می خواهی خنده و شادی را که بدون هیچ دلیل شرطی شدگی های من ذهنی ات باشد را پنهان کنی؟ تا کی می خواهی به حرفهای یک من توهمی اهمیت بدی و آن ماه تابان، که فرخنده و مبارک هست را زیر غم ها و فکرهای صد من یک غاز من ذهنی ات پنهان کنی؟

چه اشکالی دارد که بی خودی و بدون هیچ دلیلی بخندیم، بی خودی برقصیم، بی خودی شاد باشیم. نکند همین خنده های بدون دلیل در زندگی ما کم است که این قدر من ذهنی توانسته روی ما مسلط شود؟



همین بی دلیل خندیدن و شاد بودن می تواند حتی روی من ذهنی هم اثر بگذارد. که خود حضرت مولانا تأکید می کند که خنده و شادی بی دلیل ما حتی می تواند روی شاه این جهانی هم اثر بگذارد و آن را هم بنده کند. درست مصداق همین است که می گویند خنده، خنده می آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

خنده بیاموز گل سرخ را

جلوه کن آن دولت پاینده را

تا قبل از شنیدن این غزل زیبا همیشه فکر می کردم که ما باید زیبایی و لطافت، و آن خنده را از گل سرخ یاد بگیریم. ولی حالا حضرت مولانا می گوید: نه، این گل سرخ و زرد توی باغچه خانهات باید از بیداری تو خندیدن را یاد بگیرد. وقتی برعکس همه شرطی شدگی ها که نگاه می کنیم، همه چیز تغییر می کند. آیا این طوری آن در بسته آسمان درونمان، راحت تر باز نمی شود؟! یا این طوری، زندگی ما رو راحت تر به سمت خودش نمی کشد؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

روز وصالست و صنم حاضرت

هیچ مپا مدت آینده را

می گوید روز وصالست، روز یعنی همین لحظه، همین الان، پس می شود همه چیز را شوخی گرفت و به دنیا خندید. می گوید همین الان همین لحظه بدون هیچ دلیلی شاد باش و مطلقاً منتظر آینده نباش که فرصت را از دست دادی. اگر همین الان مثل آیدای نازنین بتوانیم بی دلیل بخندیم پس چرا دیگر منتظر آینده باشیم؟! اگه همین لحظه می توانیم گل زیبای توی باغچه ام را ببینیم و لذت ببریم، چرا باید منتظر آینده باشیم؟!



این لحظه که هست، زندگی هم که فقط توی این لحظه ست، پس دیگه منتظر چه هستیم؟!

منتظریم که من ذهنی به ما بگوید نخندید خنده به ما نمی افتد!

روز وصالست و صنم حاضر است، حیف نیست اگه این لحظه را از دست بدیم. چه تضمینی وجود دارد که این لحظه را از دست بدیم، لحظه بعد اصلاً زنده باشیم. پس ای عزیزی که این متن را می خوانی، همین الان بلند شو، چرخ بزن و برقص. دست فرزند کوچکت را بگیر و برقص. هر عزیزی که کنارت هست را بغل کن و برقص. خودت را بغل کن و برقص. به ساز و آواز زندگی برقص. بخندیم به روی دنیا تا دنیا هم به روی ما بخندد. شاد باشیم بدون هیچ دلیلی و با شادی بی سبب مان به زندگی پیام بدهیم که زندگی ما در راه هستیم این سفر حضور را با شادی طی می کنیم نه با غم من ذهنی.

و در آخر این سه بیت زیبای حضرت مولانا را تقدیم می کنم به همه ُ عاشقانی که منتظر آن کشاننده هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

شهرِ ما فردا پُر از شِکر شود

شِکرِ ارزان ست، ارزان تر شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹

در شِکرِ غلطید ای حلوائیان

همچو طوطی، کوری صفرائیان



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۳۰

نیشکر کوبید، کار این است و بس

جان برافشانید یار اینست و بس

با عشق فریده از هلند 🌹



با یاد و نام خدا و عرض سلام

بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین ارکستر سمفونی

از خودم می‌پرسم در این سمفونی چه نقشی را ایفا می‌کنم؟ وقتی از خوابِ ذهن بیدار شدم و بینا به زندگی، دقت کردم دیدم و شنیدم هر روز پیش از طلوع آفتاب سمفونی زندگی نواخته می‌شود. با تیک تیک ساعت، ماه را در آسمان می‌بینم که به نظاره و نغمه‌سرایِ پرندگان نشسته است.

با طلوع خورشید تکاپوی زندگی آغاز می‌شود، جنب و جوش آدم‌ها و...

با صدا و نوای دلنشین آقای شهبازی عزیزمان که به وسیله زندگی رهبری این ارکستر باشکوه را با تمام قوا و متعهدانه برعهده گرفته‌اند، نواخته می‌شود و همچنین دوستان عزیزم هرکدام نقشی را در این سمفونی ایفا می‌کنند. نقشی بی‌نقشی یعنی زنده شدن به حضور خداوند. سپاس از زندگی، مولانای جان، آقای شهبازی جان و همه همراهان و یارانِ جان.

و اما نقش بنده، بدنم را مشاهده می‌کنم که با نظم خاصی اداره می‌شود، اگر دخالت نکنم او، زندگی، کارش را خوب بلد است. من فقط با صفر شدن و حاضر بودن در این لحظه ابدی این که هیچ نمی‌دانم و با تسلیم تمام خودم را به دست زندگی بسپارم.

بنابراین موازی شدن با سمفونی زندگی مستلزم این است که مانند نی و قلم در دستان خداوند قرار بگیرم و اجازه دهم آنگونه که خودش صلاح می‌داند مرا اداره کند و بنوازد.



پَنکه، هَواکش، دهان و زبان، عمل و تبدیل

موضوع: پَنکه

پَنکه را دمِ ایزدی و خردِ کُلِ کائناتی تصور می‌کنم، که همواره و مُدام روشن است تا غبارها و همانیدگی‌ها را از ذهنم به حاشیه که همان مرکز دلم است می‌راند.

و در مرکزِ دلم نیز هواکشی دائمی روشن کرده‌ام تا این غبارهای همانیدگی‌ها، تعلّقات و نقش‌ها را به بیرون هدایت می‌کند.

موضوع: تهویه هوا، هواکش

در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و جاهایی که آلودگی هوا و یا بوی نامطبوع وجود دارد احتیاج به تهویه هوا دارد تا هوا پاک و تمیز شود.

ما انسان‌ها نیز در درونمان باید یک دستگاه تهویه هوا نصب کنیم و آن را همیشه روشن نگه داریم تا آلودگی‌ها و غبار همانیدگی‌ها را از درونمان لحظه‌به‌لحظه پاک کند. مثل قضاوت، مقاومت ستیزه و ... همه و همه را و هیچ چیز اضافه و مُضرِ برجای نگذارد تا هوای درونمان پاک و دور از هر آلاشی باشد.

البته این را هم بگویم وقتی ما یک آن، نیم لحظه اگر تمرکزمان را روی چیزهای اَفَلِ بیرونی بگذاریم، من ذهنی از غفلت و فراموشی ما استفاده می‌کند و هواکش را سریعاً خاموش می‌کند و محیط مرکز دلمان را آلوده می‌کند. بنابراین ما همیشه و در همه حال مواظب و مراقبِ هشیاریمان هستیم تا این موشِ من ذهنی موزیانه حضورمان را نَدُزد.

و اما نقشِ دهان و زبان، دهان و زبان



ما نقشِ به‌سزایی در تبدیل ما به هشیاری حضور ایفا می‌کنند اگر به اندیشه‌ها و فکرهایمان بها دهیم هر اندیشه‌ای می‌تواند باشد! خوب یا بد، زشت یا زیبا و آنها را بر زبانمان جاری سازیم در عملکرد ما تأثیر خیلی خیلی عمیقی می‌گذارد. و ما را به همان چیزی تبدیل می‌کند که از دهانمان خارج شده است.

بنابراین جملات و کلماتی که ما بر زبان جاری می‌کنیم همگی بار و انرژی خود را دارند. مثبت یا منفی حالا که ما به این مهم پی برده‌ایم، پس لحظه‌به‌لحظه و مدام، پرهیز، اتقو و انصتوا را رعایت می‌کنیم تا من‌ذهنی با این ترفندها و حقه‌ها ما را در قهقرای جهنم ذهن که همان نیستی و هلاکت است نکشاند.

عمل و تبدیل

و اما عمل و تبدیل، وقتی ما بدون دخالت ذهن و عوامل بیرونی بلکه خودجوش و با ندای واقعی درونمان به قوانین هستی و زندگی که شامل، قانون‌های جبران در همه زمینه‌ها است، خالصانه و بی‌وقفه عمل می‌کنیم زندگی هم دست به‌کار می‌شود و عمل تبدیل که همان بشو می‌شود، کن فکان صورت می‌گیرد. ان شاءالله.

مولانا می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

برو ای تن پریشان، تو و آن دلِ پشیمان

که ز هر دو تا نرستیم، دلِ دیگرم نیامد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۵

در این خاک در این خاک در این مزرعه پاک

بجز مهر به جز عشق دگر تخم نکاریم



سپاس فراوان 🙏

طاهره از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

